



• یادمد

«شهید آیت الله مصطفی خمینی در مقطع دستگیری پس از تبعید حضرت امام تا ملحق شدن به ایشان در تبعیدگاه ترکیه، در بند ۱۱ زندان قزل قلعه با مرحوم داریوش فروهر مصاحب و مأنوس بود. آقای فروهر در آبان ماه سال ۵۹ و در سالگرد شهادت فرزند امام به نقل برخی از خاطرات خویش از آن برهه پرداخت که بخشهایی از آن در پی می آید. این خاطرات تنها به نیت ادای شهادتی در مورد سلوک اخلاقی آن شهید بزرگوار و تأثیر آن بر معاشران در این یادمان می آید و دیگر هیچ!»

## داریوش فروهر

# یاد روزهای زندان...

کردم اندوهم بیشتر از آن جهت است که با شخصیت برجسته ایشان در زندان آشنا شده و استواری این شخصیت را شناخته بودم.

□ □ □

من از سال ۴۱ همراه با گروهی از مبارزان ملی، به نقش امام خمینی در پیکارهای آینده ملت ایران اعتقاد پیدا کردم و این اعتقاد در پانزده خرداد تقویت شد و با بسیاری از هم اندیشان آن روزهایم اختلاف نظر پیدا کردم. باید بگویم که هم زندان و هم زنجیر شدن با حاج آقا مصطفی در این تغییر نگرش و شناخت بیشتر امام خمینی، نقش بسیار داشت. ایشان چه در مواردی که من و زندانیان دیگر پرسشی داشتیم و چه در فرصتهای مناسب دیگر، از شیوه زندگی، شخصیت و اندیشه پدر بزرگوارشان صحبت می کردند و همین مسئله باعث شد که در طول سالیهای قنرت، همواره جزو کسانی باشم که برای رهایی از تنگناهای استبداد، زیر سلطه استعمار، چشم امید به این رهبر دوخته بودم.

□ □ □

یک شب از درد کلیه رنج می بردم. کلیه ام سنگ داشت و عادت نداشتم در زندان از کسی درخواستی بکنم. گردانندگان زندان هم پزشک نمی آوردند. یادم می آید ایشان تمام شب را همراه با پرویز حکمت جو، در کنار من گذراندند. حتی یادم هست که دست ایشان را که درشت بود و پوست سفیدی داشت، برای این که ناله نکنم، از شدت درد فشار داده بودم. به طوری که صبح آثار کبودی روی دستشان مانده بود.

□ □ □

هنگامی که ایشان به ترکیه، نزد پدر بزرگوارشان و سپس از آنجا به عراق رفتند، جسسته و گریخته و از طرق گوناگون، با ایشان تماسهایی داشتم. یادم هست که ایشان بارها از امام خمینی نه به عنوان یک پدر که به عنوان مرجع و رهبر یاد می کردند. هنگامی که خبر درگذشت ایشان در شهر پیچید، نمی توانستم باور کنم تا دوستی از آنجا تلفن کرد و خبر ناگوار را تأیید کرد. آن شب قرار بود من در مجلسی به مناسبت زادروز حضرت رضا (ع)، سخنرانی داشته باشم. یادم هست که مجلس جشن تبدیل به محله عزای شد و با آن که آن خانه و محله و خیابان، تحت نظر پلیس بود، در آغاز سخنرانیم، این درگذشت ناگوار را تسلیت گفتیم و همان موقع اشاره

روز ۱۳ آبان سال ۱۳۴۳، رادیوی زندان خبر تبعید حضرت آیت الله خمینی را پخش کرد. در آن موقع زندان تا اندازه ای خلوت بود و من با دو تن دیگر در بند ۱۱ انفرادی زندان قزل قلعه به سر می بردیم. پاسی از شب گذشته بود که در دالان زندانهای انفرادی باز شد و یک روحانی بلند بالا و خوش سیما را به بند ما آوردند و سلول ایشان را تعیین کردند. من و یک زندانی دیگر، پرویز حکمت جو از وابستگان حزب توده، از مدت ها قبل در زندان به سر می بردیم و در آن بند، زندانی دیگری نبود. در اتاقهای انفرادیمان باز بود. بعد از بیرون رفتن مأمورین، هر زندانی به طور طبیعی کوشش می کرد که زندانی تازه وارد را بشناسد. با پرس و جوهایی که کردیم، سر بازهای نگهبان گفتند که او را از قم آورده اند و با حضرت آیت الله خمینی نسبتی دارد. در فرصت مناسبی، در سلول ایشان را باز کردم و سلام و احوالپرسی کردم و فهمیدم که فرزند امام خمینی است.

□ □ □

شهید حاج آقا مصطفی (ره) شخصیت برجسته ای داشت. آن شب، ایشان را برای شام به سلولم دعوت کردم و از آن به بعد تا مدتی که زندان بودم، با هم نشست و برخاست داشتیم و هم غذا بودیم. فقط زمانی که در سلول بودیم، از هم جدا نگه داشته می شدیم و نگهبانها چندان سختگیری نمی کردند. خانواده من که در تهران بودند، به من بیشتر سر می زدند، ولی به خانواده ایشان اجازه ملاقات نمی دادند و فقط گاهی چیزهایی برایشان می آوردند. به این ترتیب بود که من با ایشان در زندان قزل قلعه آشنا شدم. درست یادم نیست قدر طول کشید، شاید بیش از یکی دو ماه بود. سرهنگ مولوی که رئیس ساواک تهران بود، چند باری به دیدن ایشان آمد و پیشنهادهای داد که هیچ یک پذیرفته نشد. غیر از پیشنهاد رفتن از ایران و پیوستن به حضرت امام که آن موقع در ترکیه بودند. یادم هست، یک بار غروب بود که به ایشان گفتند اسباب و اثاثیه شان را جمع کنند.

□ □ □

شهید حاج آقا مصطفی (ره) با همه برخوردی بسیار جذاب داشتند. با اعتماد به نفسی که ناشی از توکل بی چون و چرای ایشان به خداوند بود، هرگز در هنگام شنیدن خبرهای ناگوار بیرون، نشانه ای از نگرانی در ایشان ندیدم. با هر زندانی، صرف نظر از اعتقادی که داشتند برخوردی بسیار صمیمانه داشتند. بیشتر اوقاتشان را به خواندن قرآن که دست کم در آن موقع، آسان در اختیارمان می گذاشتند، می گذراندند. یادم هست ایشان پاکتهای میوه را جمع می کردند و از مدادی که من به زحمت به دست آورده بودم، استفاده می کردند و روی کاغذهای پاکتی که آنها را از وسط می بریدند، یادداشتهایی می نوشتند. من پیرامون این یادداشتهای سئوالاتی را مطرح و پاسخهایی را دریافت می کردم که روشن بینی ایشان را بیش از پیش نشان می داد و اثبات می کرد که ایشان، اسلام را دین زمان می دانند و اعتقاد دارند که باید متناسب با زمان، آموزه های لازم را به افراد داد.

□ □ □

موقعی که ایشان را دیدم ۱۵ خرداد را پشت سر گذاشته بودیم. این تاریخ نقطه عطفی در پیکارهای رهایی بخش ملت ایران بود. فشار

